

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

و ليس أن الإنسانية إذا لم تخل من وحدة أو كثرة أو عموم أو خصوص يكون من حيث إنها إنسانية إما واحدة أو كثيرة أو عامة أو خاصة

ماهیت خودش فی حد نفسه، اتصاف به حیثیت وجود و حیثیت وحدت و حیثیت کثرت را ندارد و حیثیت ماهیت یک مفهوم کلی است که همه مصادیق خودش را شامل می شود به حد سوی، در رفع تناقض بین این دو مطلب مرحوم آخوند توضیح می دهند و می فرمایند که مقصود از عدم اتصاف ماهیت به کلیت عبارت است از صدق او بر افراد و مصادیق مختلفه، به هر چیزی که بر افراد مختلف به عنوان یک مفهوم مشترک صدق کند این مفهوم را عام و کلی می نامند مثل اسماء اجناس که اینها دلالت بر خود نفس جنس دارند و دلالتشان بر مصادیق مختلف به لحاظ وجود آن جنس در این مصادیق است، به این جهت آنها بر آن افراد صدق می کنند لذا کلیت از این نقطه نظر می تواند برای ماهیت نقص باشد ولی خود ماهیت فی حد نفسه اقتضای وحدت را نمی کند یعنی وقتی انسان بخواهد یک ماهیتی را از هر ماهیتی را بخواهد تصور کند همراه با این ماهیت آن وحدت هم بخواهد انتزاع شود این مسئله را انسان نمی تواند از ماهیت انتزاع کند یا همراه با تصور ماهیت یک کثرت در ذهن بیاید یک همچنین مسئله ای هم نیست زیرا اصلا ماهیت فی حد ذاته اقتضای وحدت و کثرت را نمی کند، کثرت به مصادیق ماهیت بر می گردد نه به خود ماهیت و نیز وحدت به مصداق ماهیت باز می گردد نه به خود ماهیت، پس بنابراین وحدت و کثرت از

اوصاف ماهیت نیستند بلکه از اوصاف وجود است البته در تشخیص وجودی، وجود آن اقتضای واحد را می‌کند و یا این که وجود اقتضای کثرت را می‌کند این مربوط به وجود است وقتی که زید را در نظر می‌گیریم این زید فی حد نفسه اقتضای وحدت را می‌کند چون وحدت در تشخیص این انتزاع ذاتی از اوست و همین مسئله نسبت به ذات باری تعالی هم وجود دارد یعنی وحدتی که در زید هست این وحدت نفس آن وحدت لازمه برای تعیین و تشخیص است ممکن است که برای این وحدت نظایر و اقران و امثالی هم وجود داشته باشد، عمر هم باشد آن هم وارد است، بکر باشد آن هم وارد است یا این که برای این وحدت دیگر نظیر و مثل وجود نداشته باشد که عبارت است از همان وجود بحت و بسیط که باری تعالی است لذا در این مسئله دقت کنید که انتزاع وحدت از وجود از نفس الوجود این یک انتزاع ذاتی است و این اقتضای اعتبار معتبر را، در آن تعیین خارجی ندارد که ما بگوییم وقتی که معتبر آن وجود را به لحاظ وحدت ملاحظه می‌کند در آن موقع آن وجود متصف به واحد است و لکن خود وجود اقتضای وحدت را فی حد ذاته ندارد این اشتباه است هر جا که تعیین باشد انتزاع وحدت منتزاع از او خواهد شد بدون عنایت و بدون نزول از مرتبت و بدون رعایت اعتبار خود شیء فی حد نفسه چه این که آن شیء، شیء مادی باشد یا این که شیء، مجرد باشد چه شیء، شیء وجود بالصرافه باشد که عبارت است از مبداء هستی و ذات متعال و چه شیء، اشیاء ممکن خارجی باشد هر چیزی که باشد همین که وجود متعین شد و از مقوله مفهوم به واقع متبدل شد، شما می‌توانید در کنار او یک واحد قرار دهید و این قرار دادن شما واحد را این به لحاظ اعتبار شما نیست واحد در کنار او قرار دارد چه شما بخواهید و چه نخواهید اگر یک دوره تسیح بیاندازید که زید واحد نیست بلکه وحدت

اختصاص به خدا دارد تسبیح بیجا انداخته اید وقتی که زید در خارج تحقق پیدا کرد یک واحد در مقابل او قرار می گیرد چه متکلم اراده بکند یا اراده نکند الان این لیوان که در دست من است این لیوان واحد است یا متعدد؟ شما بگویید متعدد است فایده ای ندارد من بخواهم حکم به واحد بکنم یا حکم نکنم این لیوان واحد است مسئله به جای خودش است یا بگویم این لیوان واحد نیست و متعدد است این کلام لغو است و خلاف است به اعتبار من این لیوان واحد نمی شود و به اعتبار من این لیوان متعدد نمی شود، این کتاب واحد است چه من بخواهم یا نخواهم و این مسئله هم بین وحداتی که ذاتی برای تشخصات خارجی است صادق است و هم برای وجود واحد بالصرافه که آن وجود واحد بالصرافه نظیر و مثل ندارد در هر دوی اینها صادق است الا این که انتزاع واحد از وحدات خارجی و از مصادیق خارجی آبی از نظیر و مثل و قرین نیست ولی انتزاع واحد از وجود بالصرافه آبی از قرین است زیرا وجود بالصرافه واحدی است اطلاقی و به اطلاق خودش دیگر حد و مرز ندارد لذا گفته می شود واحد در انتزاع آن وحدت از وجود بالصرافه به معنای احدیت است نه به معنای واحدیت، احدیت یعنی وحدتی که برای او ثانی لایفرض ولی واحد وحدتی است که برای او ثانی یفرض، بنابراین انتزاع وحدت از یک ذات و اتصاف ذات به وحدت این به رعایت و عنایت معتبر نیست این به اقتضای ذاتی خود آن شیء است در خارج به اقتضای ذاتی خود آن وجود و موجود خارجی است که این ذات اقتضای وحدت را می کند روی این جهت وقتی که برای ذات پروردگار و ذات آن مبدء وجود و بالصرافه مرتبه وجودی در نظر می گیرند بعضی ها اتصاف آن ذات لا یتناهی و بالصرافه را به وحدت و به احدیت را منافی و مخالف با آن رتبه هو هویت خود ذات فی حاق ذاته و فی نفس وجوده و فی صرافته و

بساطه و اطلاقه می دانند در حالتی که با این بیانی که عرض شد از نفس همان هو هویت و از نفس همان بساطت و از نفس همان وجود اطلاق و وحدت انتزاع می شود بدون عنایت و بدون اعتبار معتبر چه ما بخواهیم یا نخواهیم از او وحدت انتزاع می شود الا این که چون برای آن وجود ثانی فرض نمی شود اسم او را احدیت را می گذاریم و چون برای وجودات خارجی ثانی و ثالث و رابع فرض می شود اسم او را واحدیت می گذاریم پس زید متصف به مقام واحدیت است نه متصف به مقام احدیت، این کتاب متصف به واحدیت است نه به احدیت چون نظیرش و مثل برای او از کتابهای دیگر یفرض و برای او قرین وجود دارد، مثل برای او وجود دارد، ما بالاشتراک بین او و بین اقران و مثال او و نظائر او وجود دارد

تلمیذ: وقتی می گوئیم لاتکرار فی التجلی احدیت برای هر شیئی هم

هست؟

استاد: در مظاهر است، وقتی که مظاهر متعدد شد به لحاظ تعدد مظاهر، آن احد قابل نظیر برای او است یعنی همان تکرار در تجلی نه به معنای عدم اختلاف است به معنای تجلی واحد است همان مطلبی که ما همیشه نقل می کنیم عبارت از این است که تمام اشیاء در تکوین خودش در علم عنایی حق به اراده واحده به وجود آمده است (والبته این مساله را من در کتاب ردیه بر سروش آورده ام و توضیح داده شده است) به اجمال این مسئله این است که در اراده فعلی نسبت به افراد مرید مثل انسان و امثال ذلک لحاظ غایت و لحاظ آن شیء باید جزو علل معده و سابق بر اراده بر فعل مراد باشد فرض کنید که خود لحاظ شیء منافی و مضاری که هست و اهدافی و غایتی که هست همه اینها را مرید در نظر می گیرد و بعد اراده او به آن تعلق میگرد و به مقام جزم می رسد که همان

صدور فعلی خارجی است که به انبعاث عضلات و این چیزها می رسد این اراده که مرید باید توأم با اینها باشد اما در مورد پروردگار اراده اش بر اساس رعایت مصلحت و مفسده و همین طور به رعایت امر متأخر بر امر دیگر و امر سابق بر یک امر دیگر و مسبوقیت معنا ندارد که باشد یعنی ذات باری در خلق و تکوین اشیاء خارجی در آن لحاظ هدف غایی از این فعل خارجی که شرط و یا علت مُعدّه برای علت غایی برای این فعل است و علت غایی از نقطه نظر حیثیت علمی خودش نه حیثت خارجی و وقوعی، چون علت غایی از حیث وقوعی متأخر از نفس تکوّن شیء است ولی به لحاظ تکوّن شیء این سابق بر اراده تکون است که به علل مُعدّه و ناقصه تعبیر می شود از این نقطه نظر این افعال در اراده باری دیگر معنا ندارد که یکی متأخر از دیگری باشد یکی اول وجود پیدا کند و بعد اراده باری به وجود بعد تعلق بگیرد که آن اراده مقدم نسبت به وجود بعد این در علم باشد ولی هنوز ذات باری آن اراده بر تکوّن او تعلق نگرفته باشد این ناشی از جهل است یعنی مرید برای تکوین فعل و مراد جاهل است و باید صورت علمیه برای او روشن شود تا اراده به او تعلق بگیرد یا به خاطر این است که جاهل نسبت به او نیست و لکن او عاجز از تکوین خارجی است، در ذات باری که هیچ کدام از این دو معنا ندارد نه ذات باری نسبت به آن شیء جاهل است و نه عاجز از تکوین، بنابراین همین نفس علم ذات باری نسبت به یک شیء مساوی با اراده بر تکوین او است چرا؟ زیرا تا قبل از این که آن شیء صورت خارجی پیدا نکند صورت علمیه محال است ذات باری هم علم او بر این امر عدم تعلق نمی گیرد بنابراین نفس حصول صورت علمیه بر علم عنایی مساوی است با تکوّن خارجی او، تکوّن در ثابتات به یک نحو است که در مبدعات باشد و در عالم شهادت و صورت و ماده و متوقف بر زمان است یعنی

همان صورت که تحقق خارجی پیدا کرده است در این وجود خارجی دارای یک دور و دارای اطوار است که یک دور برای تحقق نیاز به گذشت دور قبل دارد و برای دور بعد نیاز به گذشت دور فعلی دارد در این جا است که ما می‌گوییم لا تکرار فی التجلی یا این که انما امره اذا اراد الشی ان یقول له کن فیکون یک تجلی شده است از باب اراده مرید است که به تجلی واحد همه این عوالم را به وجود آورده است پس بنابراین در ذات باری اصلا اراده دوم معنا ندارد، این اراده مال ما است من الان اراده می‌کنم این را بر می‌دارم بعدا اراده می‌کنم این را بر می‌دارم این اراده دوم و اراده سوم این را از این جا بر می‌دارم و اراده چهارم حالا که برداشتم حالا زمین می‌گذارم این برای بشر است و لکن برای ذات باری اصلا معنا ندارد که خدا دو اراده داشته باشد یک اراده بیشتر وجود ندارد و بر همان یک اراده تمام عالم هستی تا خدا خدایی می‌کند یعنی ازلا و ابدا که سرمد است در سرمدیت تمام عوالم وجود به یک اراده خلق شده است و دیگر هم تکراری نخواهد شد، البته از نقطه نظر مقام کشف یعنی کشف خارجی و کشف ظاهری امروز متوقف است ظهورش بر گذشت دیروز، فردا متوقف است ظهورش بر گذشت امروز، نه این که الان نیست الان هست، همین الان امروز روز دوشنبه در ساعت یکربیع به ۹ در مدرسه فیضیه این مطالب را می‌گوییم فردا در همین ساعت اگر خدا بخواهد یعنی اگر اراده تعلق گرفته باشد لوالابداء در ساعت یکربیع به ۹ بحث فردا و صحبت های فردا الان هست به طوری که اگر شخصی بتواند با چشم ملکوتی خودش به فردا منتقل شود و از صحبت های فردا یک نواری تهیه کند و این نوار را در اختیار رفقا قرار دهد دیگر نیازی نیست به این که رفقا فردا بیایند گرچه حتما خواهند آمد زیرا باید قضیه اتفاق بیفتد و لکن از امروز مطلع می‌شوند که فردا صحبت ها در چه زمینه

است و حول چه مطالبی دور میزند تا این شیء در خارج تحقق پیدا نکرده است این صحبت ها از کجا فهمیده می شود مگر ممکن است که علم به امر عدمی تعلق بگیرد این کسانی که خواب می بینند که یک قضیه اتفاق افتاده در حالی که هنوز اتفاق نیافتاده از کجا می فهمند؟ مگر علم به امر عدمی تعلق می گیرد امر عدمی نیست واقعی است، واقع را می بیند، منتهی برای ما نیست کی برای ما است وقتی که جنبه مثالی به واسطه تأثیر در معلول فردایی را ایجاد کند که آن فردا برای افرادی که در ماده هستند و چشمشان نسبت به مثال و ملکوت باز نشده است آن فردا برای این ها منکشف شود نه این که الان نیست هست کشف نشده است پشت این دیوار در این حجره مسائلی باشد کتاب دفتر و اشیاء شما نمی بینید بین شما و دیوار فاصله است برای این که نسبت به دیوار اطلاع پیدا کنی یا باید از این جا بیرون بروی و نگاه کنی و یا دیوار را با کلنگ خراب کنی و بینی که این پشت چه خبر است و چه خبر نیست، حالا یکوقت نزنید ها! تا همیشه مسائل مکتوم بماند، در روایت داریم که خدا چشم حضرت ابراهیم را باز کرد و دید در این شهر خلاف می کنند گفت خدا این جا است و ملائکه نگاه می کنند دعا کرد و عذاب آمد این دوتا دود شدند رفتند هوا، بیچاره ها آمدند به نوایی برسند، نمی دانستند حضرت ابراهیمی خلق شده و چشم بصیرت دارد ولی هنوز آن سعه را ندارد دوباره نگاه کرد دید آن طرف هم مثل اینکه مشغولند، گفت عجب شهر پر خیر و برکتی است، آمد سومی را نابود کند، خدا گفت: برو بابا بنشین سر جای، یک دقیقه چشمت را باز کردیم داری تمام عالم را کون فیکون می کنی، پس خوف ما کجا رفته، رحمت ما کجا رفته، بنشین سر جای و برو به فکر خودت باش بزرگان و اولیاء خدا می بینند، مرحوم آقا به من گفتند: در آن طرف زمین باشی برای من مثل این است که پشت میز نشسته باشی من

پشت میز نشسته بودم و کتاب می خواندم، و شب قبلش یک خطوری پیش آمد، خطور را بر می دارند به آدم می گویند، خطوری کرده بود و امروز می خواستم عملی کنم، یکدفعه سرشان را بلند کردند و همینطور بی مقدمه گفتند: فانک باعیننا فسیح بحمد ربک، هر چیزی که انسان به ذهنش می رسد نباید انجام دهد و دوباره مشغول نوشتن شدند، یک خطور از انسان می گذرد و این خطور را می بیند از کجا می بیند؟ ثبت است، همه چیز هست، نه این که الان ببیند قبل از خطور را هم می بیند فرقی برایش ندارد وقتی که اطلاع و اشراف بر امور تکوینی به واسطه علل و اسباب ظاهری نباشد پس فرقی بین قبل و بعد نیست تفاوتی نمی کند چه مستقبل باشد چه معنا ماضی باشد این آن اراده واحده ای است که در اینجا آمده است لذا بنابراین این مسئله را در نظر داشته باشید در کتب فلسفیه و مطالب عرفا و مسائلی که راجع به مقام تنزل ذات به احدیت است متوجه باشید که ذات به مقام احدیت تنزل نمی کند و این به اعتبار معتبر نیست بلکه مقام واحدیت مقام تنزل ذات است چون مقام بروز و ظهور است ولی احدیت بروز و ظهوری ندارد انتزاع از نفس هویت خود ذات است و نفس هویت ذات که در همه جا تفاوت نمی کند، آن باعث تشخیص است یعنی نفس همان هویت ذات بالصرافه بودن و به حقیقت بودنش دارای تشخیص است، این تشخیص ثانی ندارد، این را قبول داریم، ولی انتزاع وحدت از ذات با انتزاع وحدت از مصادیق خارجی هر دو یکی است و تفاوت ندارد، شما از این انتزاع وحدت کنید یا انتزاع از ذات کنید، فرقی ندارد منتهی اسم او احد است و اسم این واحد است، احد است چون ثانی ندارد و واحد است چون مثل این هزارتا هم در مغازه پیدا می کنی، نه در انتزاع واحد از این هویتش را متنازل کردید و آن را از مرتبه به پایین نزول دادید تا این که توانستید این ذات را متصف به واحد

کنید، نه در مقام احدیت شما آن ذات را از مرتبه هو هويت خودش و عماء خودش به قول عرفا و مقام لا حدی و لارسمى و لا عینی و لا حدی و لا لونی، از او آمدید و تنزل دادید در هر دو یکی است مثل زوجیت که شما از اربع انتزاع می کنید وقتی که زوجیت را از اربع انتزاع کردید اربع را متعین به وصف دیگر کردید و از هويت خودش متنازل کردید اربعه، اربعه است از اربعه زوجیت انتزاع میشود شما بخواهید یا نخواهید هیچ تنازلی در این جا نیست، هیچ اعتباری در این جا نیست

تلمیذ: الشیء مالم یجب لم یوجد، وجوبی را که ما در مرحله واحدیت داریم در احدیت هست؟

استاد: چه در مرحله ذات و چه در خارج، ما اوصافی داریم که بدون این که موجب تنزل آن هو هويت ذات باشد بدون تنزل متصف است مثل مقام واجبیت ما وقتی که می گوئیم ذات باری تعالی واجب است او را از رتبه هو هويت خودش تنزل دادیم؟ در وجوب هم در مرتبه ذات یکی است هم در خارج یکی است، من یکوقت داشتم صحبتی از یکی از معروفینی که در خارج است و معروف به فلسفه، در آمریکا است ایشان می گفت: وجوبی که در ذات حق تعالی است، خیلی قوی تر و شدیدتر از وجوبی است که در غیر است !!! به اینها می شود گفت که اهل فلسفه و حکمتند!!

وجوب عبارت است از سدّ صغور ناقص علیّت در تأثیر بر معلول وقتی که شما در مقام علیّت سد صغور بکنید و رفع نواقص بکنید به حدی که هیچ شائبه نفی و احتمال عدم در آنجا ساری و جاری نشود آن حد، حد وجوب است و حدی است که علت در معلول تأثیر می کند این وجوب است که نفی عدم است و این وجوب چه در ذات باری باشد که حیثیت هويت ذات باری طارد

همه اعدام است و همه امکانات است و لذا وجودش واجب الوجود، غنی بالذات است و لذا صمدیت دارد و شاید هم در مورد ممکنات باشد فرق ندارد همین که یک ممکن به واسطه علت به وجود آمد، آنه واجب به وجود العلة، واجب شدت و ضعف ندارد، این آقا بین وجود و وجوب اشتباه کرده است، تشکیک را برده روی وجوب، در حالی که وجود دارای تشکیک است و کم و زیاد می شود وسعه و ضیق پیدا می کند برحسب مجرد و.. بنابراین خیلی چیزها داریم که صرف اتصاف ذات باری به آن ها موجب تنزل آنها نیست نفس اتصاف به موجود، نفس اتصاف به واجب است، یکی هم نفس اتصاف به احدیت است، احدیت یک مسئله است، لذا از این جا مشخص می شود اشکال مرحوم علامه طباطبایی و تعبیر ایشان در توحید علمی و عینی که احدیت را در مرتبه مادون مرتبه هو هویت دانسته اند محل تأمل و ایراد است این بحثی که گذشت

تتمه صحبت مرحوم آخوند در اینجا آنی را که مرحوم آخوند گفتند که ماهیت کلی است یعنی ماهیت از حیث صدقش بر مصادق خارجی کلی است ولی بعد که می گویند که ماهیت نه کلی است نه جزئی نه ممکن است و نه اوصاف واجب را دارد این از حیث خود ذات ماهیت است خود ذات ماهیت من حیث هی هی اقتضای کلیت نمی کند چنانچه اقتضای جزئیت نمی کند انسان ناطق یعنی انسان ناطق آیا انسان ناطق کلی است؟ انسان یعنی انسان و رفع سلب نقیض از یک شیء در یک مرتبه، اقتضای اثبات مقابل نقیض را نمی کند مثلا وقتی که می گویند که ماهیت لیست بجزئیة اقتضا نمی کند فهی کلیه چرا چون در مقابل جزئیت کلی است نه وقتی که شما سلب یک شیء را می کنید از او نقیضش رفع این سلب است نه این که اثبات شیئیت، وقتی که می گویند زید جالس نیست پس معنایش این است که زید قائم است؟! نه، زید جالس نیست

نقیض برای جلوس عدم الجلوس است نه قیام و نوم و نه مشی، عدم الجلوس نقیض برای آن است لذا در منطق امروزه از اشتباهات بزرگ که من دیدم شخص هم دارد تایید می کند به عنوان استهزاء به امتناع نقیضین که با منطق امروز برداشته شده می گویند: مثلا امروز دوشنبه است و آیا دوشنبه آبی است؟ دوشنبه که آبی نیست پس سفید است، در حالی که اشتباه کردند وقتی که می گوئیم آبی نیست اعم است از لون داشتن یا لون نداشتن، سلب یک صفت از یک شیء به نقیض، این نیست که مقابل او اثبات شود بلکه فقط او نفی شود دوشنبه آبی نیست از آن طرف سفید نیست زیرا از در تحت مقوله کیف نیست، دوشنبه تحت مقوله زمان و متی است و تحت مقوله کیف نیست لذا اینها می گویند امتناع نقیضین باطل است در حالی که امتناع نقیضین سرچایش است بله دوشنبه آبی نیست و سفید هم نیست اصلا تحت مقوله متی نیست لذا اصلا طرز تفکر اینها را نگاه کنید که این افراد و غرب بخصوص چقدر نسبت به مسائل تحلیلی ضعیف و سست است مثلا وجود را جنس را آورده است؟! اینقدر نفهمیده که وجود و ماهیت چیست؟ وجود جنس است! یعنی ماهیت را هم نفهمیده است و اینها آمده اند برای ما اسفار می گویند!!! و لیس أن الإنسانية إذا لم تخل من وحدة أو كثرة أو عموم أو خصوص یکون من حيث إنها إنسانية إما واحدة أو كثرة أو عامة أو خاصة

این طور نیست که انسانیت خالی از وحدت نباشد یا بالآخره انسانیت در ضمن واحد است یا در ضمن همه افراد دیگر است، انسانیت خالی از وحدت و کثرت نیست، یا انسانیت عام است و همه را شامل می شود، یا خاص است از حیث صدقش بر افراد این طور نیست که خود ذات انسانیت اقتضای وحدت کند خود ذاتش نه وحدت دارد نه کثرت، لاقتضا است من حیث انها انسانیه اما

واحد و هكذا الحكم في سائر المتقابلات مثلا فرض كنيد الانسان ممكن او ليس بممكن او واجب او ليس بواجب تمام اينها، التي ليس شيء منها ذاتها أو ذاتيها و سلب الاتصاف من حيثية لا تنافي الاتصاف من حيثية أخرى

هیچ کدام از این متقابلات نه ذات انسان است که جنس و فصل او باشد نه ذاتیات که اعراض خاص باشد، شما وقتی که اتصاف را از یک حیثیت نفی می کنید، وقتی شما اتصاف را سلب می کنید از یک حیثیت این منافات ندارد که از یک جهت دیگر این اتصاف ثابت شود وقتی که از یک جهت بگویید انسان جزئی نیست ولی همین انسان ممکن از حیث مصداق واحد و جزئی باشد، انسان کثیر نیست ولی از حیث مصداق ممکن است بر مصادیق متعدده حمل شود و انسانیت عام است اگر عام نبود بر همه شامل می شد پس جایی که سلب اتصاف شده از انسانیت به ذات خود انسان و مفهوم انسان و حقیقت انسان برمی گردد، جایی که انسانیت متصف به کلیت شده است مربوط به مصادیق خارجی او است و منافاتی از این نقطه نظر ندارد

و ليس نقيض اقتضاء الشيء إلا لا اقتضاؤه لا اقتضاء مقابلة يلزم من عدم اقتضاء أحد المتقابلين لزوم المقابل الآخر، نقيض اقتضای شی لا اقتضا است نه اقتضای طرف مقابل او، این که می گوییم که دوشنبه اقتضای لون آبی را نمی کند دلیل نیست که اقتضای لون سفید را می کند، نه، اقتضای سلب لونیت، یعنی یوم الاثنین لا یكون ازرق در اینجا عدم زرقابیت اقتضای سایر الوان را نمی کند بلکه رفع این لون را می کند نه این که چیزی را به جای این بنشانند

و ليس إذا لم يكن للممكن في مرتبة ماهية وجود كان له فيها العدم

این طور نیست که برای ممکن در مرتبه ماهیت وجودی نباشد برای

ممکن در آن مرتبه عدم صدق کند، وقتی در مرتبه ممکن فرض کنید که ذات زید که ممکن است در نظر بگیرید آیا اقتضای وجود می کند؟ نه! اقتضای وجود نمی کند، همان طوری که اقتضای وجود نکند پس دلیل نیست که باید اقتضای عدم کند، وقتی که ذات ممکن را در نظر می گیریم حتما ذات نباید باشد، نه! ممکن است باشد، خود ذات فی حد نفسه نه اقتضای وجود را می کند نه اقتضای عدم را وجود و عدم دو وصفی است که به وجود ممکن برمی گردد نه ذات ممکن، ذات ممکن لا اقتضا است نسبت به وجود و نسبت به عدم

لكونه نقيض الوجود لأن خلو الشيء عن النقيضين في بعض مراتب الواقع غير

مستحيل بل إنما المستحيل خلوه في الواقع

این که شیء از هر دو نقیض در بعضی مراتب یعنی در مرتبه ماهوی یعنی در مرتبه ذات نه در مرتبه خارج، نه در مرتبه حکایت از خارج، نه در مرتبه مصداقیت خلوه شیء از وجود و عدم در مرتبه ماهیت اقتضا نمی کند که در خود واقع هم متصف به یکی از این دو نباشد، زید یا هست یا نیست خود ذات نه اقتضای وجود می کند نه عدم ولی در واقع از شما سوال می کنند: زیدی که تصور کردی هست یا نیست؟ جواب می دهیم یا هست یا نیست آن اقتضای نسبت به واقع غیر مستحيل بل انما المستحيل خلوه في الواقع اینکه در واقع خالی باشد از یکی از این دو تا بالاخره ذات زید در خارج یا ما به ازاء دارد، یا ما به ازاء ندارد این که ذات زید در خارج ما بازاء نداشته باشد نه وجود نه عدم این مستحيل است ولی نسبت به خود ذات زید فی حد نفسه نه عدم در ذهن ما می آید نه وجود، هیچ کدام

تلمیذ:....

استاد: آن کسی است که در وجود نظیر دارد نمی گوییم این عین اوست

می‌گوییم نظیر اوست، ولی خدا نظیر دارد؟ (آن چیزی که همه بیشتر نظیر دارد خدا است در سر هر کدام از ماها هزار تا خدا است آن وقت می‌گوییم خدا نظیر ندارد ما احدیت را باید به خودمان نسبت بدهیم، به خدا باید بگوییم واحدیت، و ما احدیم احد آنی است که دو نمی‌پذیرد ما می‌گوییم: ما تک هستیم، بقیه آدم نیستند هر کسی همین را می‌گوید، فقط من باید باشم و فقط از من باید اطاعت شود آنی که مربوط به خدا است ما به خودمان نسبت می‌دهیم آنی که به ما نسبت داده می‌شود به خدا نسبت می‌دهیم من می‌گویم باید این بشود آنوقت خدا باید ملایکه را بفرستد، آن وقت می‌گوییم خدا باید دنبال ما بیاید تا آنی که من می‌گویم در خارج محقق کند خوب از اول نگو تا گیر نکنی، مگر مجبوری؟ بگو خدایا آن چه مصلحت تو و تقدیر و مشیت تو است ما راضی هستیم نخیر بنده اول می‌گویم و باید بشود، باید من به این موقعیت برسیم حالا که نمی‌توانم برسم دست به دامن خدا می‌شوم اول دست به دامن مردم می‌شوم می‌خواهم بروم روی پشت بام فیضیه، خوب پاشو برو چلاق که نیستی! مرا ببرید بگذارید آن جا خودم نمی‌توانم بروم باید شما که هستید و دیگران از همه جا، همه بیایید و کمک کنید مرا ببرید بالای مدرسه فیضیه این امری است که از مقام تقدیر و لوح محفوظ ما نه ان لوح محو و اثبات ما که لوح محو و اثبات نداریم ما محو نداریم همه چیز محفوظ است این مشیت صادر شده است حالا خلق بدبخت باید بیایند اراده ما را محقق کنند حالا بیایند و جمع بشوند تو که بالا نمی‌روی)

در این جنگ جمل طلحه و حضرت عایشه، بله اینها حضرات بودند، حضرت سپهبد عایشه، ایشان سرلشگر است، آن زمانی که هنوز زنی راه نیفتاده بود در لشگر، ایشان آنهم زوجه رسول خدا خلق را جمع کرده بود، در جنگ جمل همه را بر علیه امیرالمومنین جمع کردند همه خیال است من عائشه ام

المومنین زوجه رسول الله عباراتی که در نامه برای افراد می نوشت ام المومنین چطوری از القاب استفاده می کنیم، زوجه رسول الله محترم است و ما محترمیم پس شما باید از زوجه رسول الله که مدتی را کنار رسول الله بوده اطاعت کنید و جان های خود را در راه اجرای منویات زوجه رسول الله فدا کنید امیرالمومنین که دید مردم خودشان را فدا می کنند، الاغ که کم نیست! خدا از هر چه بیشتر الاغ درست کرده در این عالم خلق!! خدا چند تا عقل مگر داشت؟! چند تا عقل درست کرد و آنها را داد به ائمه و اولیاء، بعد هم ته کشید! الی ماشاءالله ملائکه، خر زدند بیرون! حالا امیرالمومنین دید اینها دارند می میرند، رفته اند و جهاز شتر عایشه را گرفته اند و دارند خودشان را فدا می کنند، فدای توهمات می کنند او توهم کرده، تو خودت را فدا می کنی؟! خوب احمق خودت پیاده شو مگر سپهد عایشه نیستی؟ پیاده شو و شمشیر بدست بگیر، فقط بلدی در کجاوه بنشین و این طرف و انطرف هم نیزه دار، عایشه زوجه رسول خدا و بعد ما برویم شهید بشویم، خوب خودت پیاده شو! بفرما خودتان جلوتر بروید خودتان در منزل نشسته اید و مردم را می اندازید جلو، خودتان تشریف ببرید دوتا گلوله تو کله تان بخورد و اوضاع تمام شود عایشه را دارم عرض می کنم امیرالمومنین دید فایده ندارد، گفت شتر عایشه را پی کنید و عایشه افتاد و همه فرار کردند و جنگ تمام شد چقدر مردم برای توهمات عایشه بایند بمیرند؟ امیرالمومنین آمد قطع کرد، مگر شما برای رسول الله نیامدید؟ عایشه افتاد که افتاد، جنگ را ادامه بده، چرا در رفتی، چون براساس خیال بود خیال از بین رفت و اسطوره شکست و چیزی نماند، امیرالمومنین می داند چه خبر است، می گوید کسی را تعقیب نکنید، حق تعقیب ندارید، چرا؟ چون برای حضرت موضوع مشخص است و به باطن نگاه می کند نه به ظاهر و مسائل

ما در مقام احدیت هستیم ما می‌گوییم آن اراده ای را که از نفس مبارک ما می‌گذرد از نفس ملکوتی و لاهوتی و ما فوق لاهوتی و مافوق خدا می‌گذرد باید این اراده در خارج تحقق پیدا کند پس باید این را محقق کنید آن وقت به خدا و ملائکه هر چه از دهانمان در می‌آید نثار می‌کنیم که چرا آنی که را که در نفس ما است این‌ها انجام ندادند جواب می‌دهند که تو بنده ای و بنده هم باید راضی به رضای الهی باشد و تکلیفش را انجام دهد و چرا چنین توقعی کردی که زیر بارش بمانی از اول توقع خودت را درست می‌کردی و فکرت را درست می‌کردی و میل خودت را درست می‌کردی آن وقت ما به مقام احدیت می‌آییم از مقام احدیت تنازل می‌کردیم به مقام واحدیت خدا را در احدیت می‌گذاشتیم تو جایگاهت احدیت است، ما هم جایگاهمان واحدیت لذا همه ما فعلا در احدیت هستیم خیلی مانده است که به واحدیت برسیم!! تمام بزرگان آمده اند تا ما را از احدیت به واحدیت برسانند تمام این انبیاء و اولیاء آمدند تا ما را از احدیتمان بکشانند پایین و سر جای خودمان قرار دهند می‌گویند شما عبد هستید، حرف زیادی هم نزنید پیش خدا هم بازی در نیاورید که اینها به تو نیامده! این مسائل به تو نیامده! این انتزاع خودش هست ما که نمی‌کنیم صحبت من این است که این مسئله مفروغ عنه است آن چه می‌دانیم از بزرگان به دست آورده ایم عرض ما این است که صرف اتصاف ذات به یک اسم موجب تنزل ذات نیست شما خود ذات را هم می‌گویید موجود اینکه می‌گویید: موجود از مقامش متنزل کرده ای؟ یعنی ذات موجود نیست یعنی اسم ندارد هو که می‌گویی به عنوان صرف اشاره نه به عنوان حقیقت اشاره ای بعید به یک ذات هر چه بالاخره باشد شما برای ذات باید اسمی قرار بدهید یا ندهید؟ آمدند برای این اسم وجود را جعل کردند وجود یعنی هستی هستی دو قسم است هستی

اطلاقی و هستی غیر اطلاقی، هستی اطلاقی را به خدا نسبت داده اند و غیر اطلاقی را نسبت به مبدئات و ماده و صور مادی داده اند صحبت من این است که صرف تسمیه تنزل یک حقیقت از مرتبه به مادون نخواهد شد تنزل در جایی خواهد شد که شما در خود آن حقیقت تصرف کنید یا هو در خودش تصرف کند و از مرتبه خودش و از مرتبه هویت و ذات خودش عروض و ظهور کند الان شما که صحبت میکنید صحبت شما ذات شماست یا ظواهر شماست فعل است و فعل خارج از ذات است این آقای آشیخ محمد باقر طهرانی آن ذاتش امری است مقدس و اعلی که لایصل الیه ایدینا، ولی آن ذات شما را ما نمی بینم، آن چه را که می بینیم شمایل شماست، حرکات دست شماست، تکلم شماست، رویت شماست استماع شماست، خصوصیات و اصوات شماست که ما می بینیم این مسائل حکایت می کند از یک صفاتی در آن ذات آن صفات با خود نفس ذات نیست خود نفس ذات حقیقت روحیه است که نفخت فیه من روحی این مراتبی که برای روح پیدا میشود آثاری که پیدا می شوید ظهور و بروزی که پیدا می شود مراتب مادون ذات است از این به چه تعبیر می کنیم می گوئیم شیخ باقر ماشی، ماشی نزول از مرتبه است، آکل نزول از مرتبه است، قائم و امثال این، اگر دیدیم شیخ باقر دارای نفس و روح است آیا نزول از مرتبه است؟ نه همان ذات را بیان کردیم گفتم به این حیوان ناطق ما از شما تعبیر می آوریم، آیا نزول از مرتبه ذات است نه همان مرتبه ذات را با یک عبارت دیگر آورده ایم در ذات باری، ظهوری نکرده خودش هست، شما تا نگاه من نکنی که من اطلاع پیدا نمی کنم مقام بی هویت چه تغییر و تحولی در خودش ایجاد کرد تا تبدیل به احد شد؟ هیچ! قبل از این که خدا خلق را خلق کند احد نبود؟ بود بحث در حیوان ناطق نیست در آثار و ظهورات حیوان ناطق است گاهی شیخ باقر حیوان ناطق

است در این جا مرتبه او هویت است شما از حقیقت هویت چیزی را استخراج نمی کنید که بگویید احد است او احد است، مسمی او چیست؟ مسمی اسم است، مسمی اسم اشاره است، او مسمی نیست، او اسم اشاره است ضمیر است به حقیقتی هو الله یعنی آن مسمی بدون اسم، حقیقت هست یا نه؟ هست! اسم او حقیقت است، احد هم همان روح است، اینکه می گوئید: احد نیاز نیست که یک چیزی را انتزاع کنید خود هو را که در نظر بگیرید هو مساوی احد است چه بگویید: احد چه بگویید: هو هیچ فرقی نمی کند چه بگویی الله موجود، چه بگویی هو الله یکی است و فرقی نمی کند در واحدیت حرف نداریم واحدیت بین ذات و آثار ذات فرق می بیند آن ذات خالق است در ذات خالق بودن معنی ندارد رازقیت معنا ندارد علم معنا ندارد قدرت معنی ندارد هیچ کدام در ذات معنی ندارد آثار ذات یعنی شما ذات را پایین آورده اید از ذات فی حد نفسه علم انتزاع می کنید؟ نه! قدرت انتزاع می کنید؟ نه! ولی چون می بینید اینها اوصاف ذات هستند ذات علیم، ذات قدیر، ذات حی، ذات رئوف، ذات خالق این در مقام بروز و صفت خارج ذات است چطور راجع به انسانیت گفتیم لا اقتضاء جزئیت و کلیت است ذات فی حد نفسه نه اقتضای علم می کند نه قدرت نه حیات نه رزق نه هیچی ولی اقتضای احدیت هم نمی کند؟ نه! ذات در مرحله ای که هست مساوی احدیت است نه علم معنای احدیت و یکی بودن مساوی هویت نیست؟

تلمیذ: هست

استاد: پس دیگر هیچ نگو، این شیخ باقر سالها شاگرد علامه طباطبائی بوده ولذا بر ایشان گران است که شخصی جسارت کند، ما از اول تسلیم شدیم و گفتیم ما ریزه خوار این سفره ایم

